

رسول پویان

نور وحدت

شب که نور خدا هویدا شد
در فردوس از دلم وا شد
همه جا پر ز نور وحدت بود
ناز و نعمت فقط برکت بود
عشق جولان جاودانی داشت
بر جانانه زندگانی داشت
دیگر از ما و من خبر نبود
حب دنیا و کر و فر نبود
دین و مذهب و فرقه و ملت
نور بگداخته در دل وحدت
جنس ما هیچ قید و بند نداشت
روسری و ریش بلند نداشت
از نژاد و وطن نبود خبر
نه ز غرب و شمال و از خاور
ذره و کیشان از یک کان
گه نباتات و یک دمی حیوان
یا که در شکل ذاتِ انسان بود
پر ز انوار عشق جانان بود
ید بیضا دیگر عصا نداشت
ترسی از مار و اژدها نداشت
پاپ غلمان و حورمی بوسید

شهد لب ها وفور می نوشید
عیسی تنها نبودحوری داشت
قید تجرید را حضوری داشت
جام احمد پر از می رنگین
تلخ نه همچو انگبین شیرین
گل بودا چه خنده ها می کرد
رقص و ساز کریشنا می کرد
مهر زرتشت نقش مانی بود
آتشی داشت و پر معانی بود
سقراط زهر نه عسل میخورد
با ارسطو می جدل میخورد
شعرخیام شور و حالی داشت
جذبه و عشق بی مثالی داشت
شمس در نیستان می غرید
مولوی بس عیان می غرید
حافظ هر سو گلاب می پاشید
عطر شعر و شراب می پاشید
بیدل از هستی و عدم می گفت
رنگ میریخت از صنم می گفت
مارکس از عدل و داد می نالید
کارگر و انقلاب می پالید
دیگر آنجا نه بیش نه کم بود
هرکسی هرچه داشت باهم بود
تیغ چنگیزنوش جان میریخت

هیتلر عطر ارغوان میریخت
عشق و صلح و نوای آزادی
مجلس و باده و کفِ شادی
هرکسی شاهد و شرابی داشت
حال مستانه و ربابی داشت
جبر در اختیار جاری بود
بسکه لطف و سخا ساری بود
دل در آنجا فقط خدایی داشت
عالمی، عشق باصفایی داشت

2014/5/26